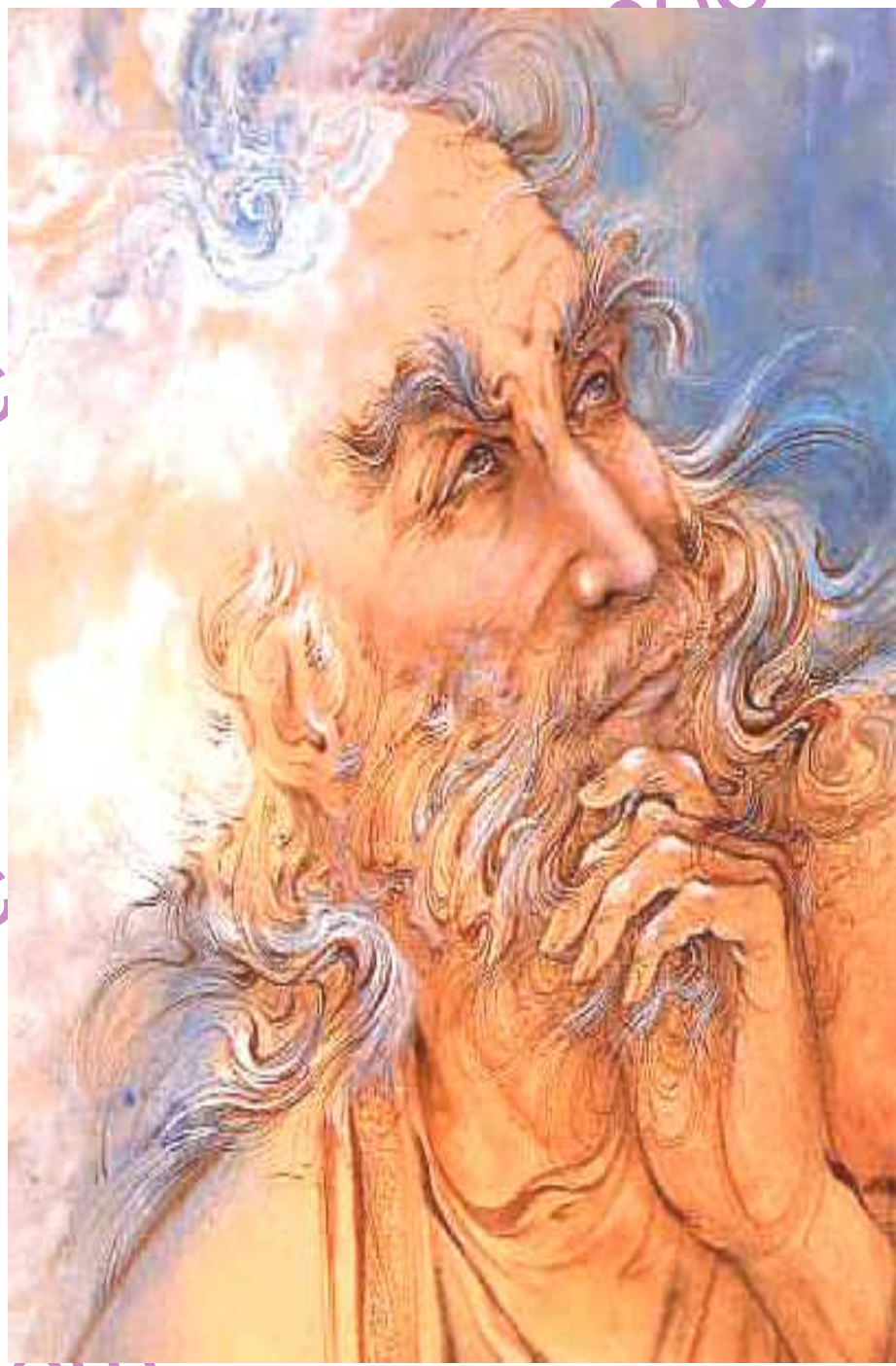




نام تحقیق: زندگی‌نامه حافظ



فکر

شمس الدین محمد حافظ ملقب به خواجه حافظ شیرازی و مشهور به لسان الغیب از مشهورترین شعرای تاریخ ایران و از تابناکترین ستارگان آسمان علم و ادب ایران زمین است که تا نام ایران زنده و پابرجاست نام وی نیز جاودان خواهد بود. با وجود شهرت والای این شاعران گران مایه در خصوص دوران زندگی حافظ بویژه زمان به دنیا آمدن او اطلاعات دقیقی در دست نیست ولی به حکم شواهد و قرائن ظاهرا شیخ در حدود سال ۷۲۶ ه.ق در شهر شیراز، که به آن صمیمانه عشق می‌ورزیده، به دنیا آمده است. اطلاعات چندانی از خانواده و اجداد خواجه حافظ در دست نیست و ظاهرا پدرش بهاء الدین نام داشته و در دوره سلطنت اتابکان سلغری فارس از اصفهان به شیراز مهاجرت کرده است. شمس الدین از دوران طفولیت به مکتب و مدرسه روی آورد و پس از سپری نمودن علوم و معلومات معمول زمان خویش به محضر علما و فضیای زادگاهش شتافت و از این بزرگان بویژه قوام الدین عبدا... بهره‌ها گرفت. خواجه در دوران جوانی بر تمام علوم مذهبی و ادبی روزگار خود تسلط یافت (۱) و هنوز دهه بیست زندگی خود را سپری ننموده بود که به یکی از مشاهیر علم و ادب دیار خود بدل گشت. وی در این دوره علاوه بر اندوخته عمیق علمی و ادبی خود قرآن را نیز کامل از حفظ داشت و این کتاب آسمانی را با صدای خوش و با روایت‌های مختلف از بر می‌خواند و از این روی تخلص حافظ را بر خود نهاد.

(۲) دوران جوانی این شاعرگران مایه مصادف بود با افول سلسله محلی اتابکان سلغری فارس و این ایالات مهم به تصرف خاندان اینجو، از عمال ایلخانان مغول، در آمده بود. حافظ که در همان دوره به شهرت والایی دست یافته بود مورد توجه و عنایت امرای اینجو قرار گرفت و پس از راه یافتن به دربار آنان به مقامی بزرگ نزد شاه شیخ جمال الدین ابواسحاق حاکم فارس دست یافت. دوره حکومت شاه ابواسحاق اینجو توأم با عدالت و انصاف بود و این امیر دانشمند و ادب دوست در دوره حکمرانی خود

که از سال ۷۴۲ تا ۷۵۴ ه. ق بطول انجامید در عمرانی و آبادانی شیراز و آسایش و امنیت مردم این ایالت بویژه شیراز کوشید. حافظ نیز از مرحمت و لطف امیر ابو اسحاق بهره‌مند بود و در اشعار خود با ستودن وی درالقابی همچون (جمال چهره اسلام) و (سپهر علم و حیا) حق شناسی خود را نسبت به این امیر نیکوکار بیان داشت.

(۳) پس از این دوره صلح و صفا امیر مبارز الدین مؤسس سلسله آل مظفر در سال ۷۵۴ ه. ق بر امیر اسحاق چیره گشت و پس از آنکه او را در میدان شهر شیراز به قتل رساند حکومتی مبتنی بر ظلم و ستم و سخت‌گیری را در سراسر ایالت فارس حکمفرما ساخت. امیر مبارز الدین شاهی تندخوی و متعصب و ستمگر بود و بویژه در امور دینی و مذهبی بر مردم خشونت بسیاری جاری نمود. در دوره حکومت وی مردم از بسیاری از آزادی‌ها و مواهب طبیعی خود محروم شدند و امیر خود را مسلمانی متعصب جلوه می‌داد که در صدد جاری ساختن احکام اسلامی است. این گونه اعمال با مخالفت و نارضایتی حافظ مواجه گشت و وی با تاختن بر اینگونه اعمال آن را ریاکارانه و ناشی از خشک اندیشی و تعصب مذهبی قشری امیر مبارز الدین دانست. سلطنت امیر مبارز الدین مدت زیادی به طول نیانجامید و در سال ۷۵۹ ه. ق دو تن از پسران او شاه محمود و شاه شجاع که از خشونت بسیار امیر به تنگ آمده بودند توطئه‌ای فراهم آورده و پدر را دستگیر کردند و بر چشمان او میل کشیدند.

(۴) شاه شجاع و شاه منصور از دیگر امرای آل مظفر هم‌عصر با حافظ بودند و به سبب از بین بردن مظاهر تعصب و خشک اندیشی در شیراز و توجه به بازار شعر و شاعری مورد توجه حافظ قرار گرفتند. این دو امیر نیز به نوبه خود احترام فراوانی به خواجه می‌گذاشتند و از آنجا که بهره‌ای نیز از ادبیات و علوم داشتند شاعر بلند آوازه دیار خویش را مورد حمایت خاص خود قرار دادند.

(۵) اواخر زندگی شاعر بلند آوازه ایران همزمان بود با حمله امیر تیمور و این پادشاه بیرحم و خونریز پس از جنایات و خونریزی‌های فراوانی که در اصفهان انجام داد و از هفتاد هزار سر بریده مردمان شوریده بخت آن دیار چند مناره ساخت روبه سوی شیراز نهاد. داستان ملاقات تاریخی و عبرت انگیز خواجه حافظ با تیمور نیز اگر صحت و اعتبار داشته باشد ظاهراً در سال ۷۹۰ ه. ق و یک سال پیش از مرگ شاعر نامدار صورت گرفته است. براساس این داستان پس از آنکه دروازه‌های شیراز به روی مؤسس سلسله تیموریان گشوده شد امیر تیمور قاصدی را به نزد حافظ فرستاد و او را به نزد خود خواند و گفت: من اکثر ربع مسکون را با این شمشیر مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم و تو آن گاه به یک خال هندوی ترک شیرازی سمرقند و بخارای ما را در یکی از ابیات خود به فروش می‌رسانی.

(۶) گویند خواجه زیرکانه در جواب وی به فقر و نداری خود اشاره کرده و می‌گوید: ای سلطان عالم از این بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام. این پاسخ زیبا و شوخ طبعانه مورد پسند تیمور واقع می‌گردد و او را مورد عنایت خود قرار می‌دهد. مرگ خواجه یک سال پس از این ملاقات صورت گرفت و وی در سال ۷۹۱ ه. ق در گلگشت مصلی که منطقه‌ای زیبا و باصفا بود و حافظ علاقه زیادی به آن داشت به خاک سپرده شد و از آن پس آن محل به حافظیه مشهور گشت. نقل شده است که در هنگام تشییع جنازه خواجه شیراز گروهی از متعصبان که اشعار شاعر و اشارات او به می و مطرب و ساقی را گواهی بر شرک و کفر می‌دانستند مانع دفن حکیم به آیین مسلمانان شدند. در مشاجره‌ای که بین دوستان شاعر و مخالفان او در گرفت سرانجام قرار بر آن شد تا تفألی به دیوان خواجه زده و داوری را به اشعار او واگذارند. پس از باز کردن دیوان اشعار این بیت شاهد آمد: قدیم دریغ مدار از جنازه حافظ / که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت / \*\*\* حافظ بیشتر عمر خود را در شیراز گذراند و

برخلاف سعدی به جز یک سفر کوتاه به یزد و یک مسافرت نیمه تمام به بندر هرمز همواره در شیراز بود و از صفا و زیبایی شهر محبوبش و اماکن تفریحی آن همچون گلگشت و آب رکن آباد لذت می برد. وی در دوران زندگی خود به شهرت عظیمی در سرتاسر ایران دست یافت و اشعار او به مناطقی دور دست همچون هند نیز راه یافت. نقل شده است که وی مورد احترام فراوان سلاطین آل جلایر و پادشاهان بهمنی دکن هندوستان قرار داشت و سلاطینی همچون سلطان احمد بن شیخ اویس بن حسن جلایری (ایلکانی) و محمود شاه بهمنی دکنی با احترام زیاد او را به پایتخت های خود دعوت کردند. حافظ تنها دعوت محمود شاه بهمنی را پذیرفت و عازم آن سرزمین شد ولی چون به بندر هرمز رسید و سوار کشتی شد طوفانی در گرفت و خواجه که در خشکی آشوب و طوفان حوادث گوناگونی را دیده بود نخواست خود را گرفتار آشوب دریا نیز سازد از این رو از مسافرت پشیمان شد. شهرت اصلی حافظ و رمز پویایی جاودانه آوازه او به سبب غزلسرایی و سرایش غزل های بسیار زیباست. غزل بویژه نوع عارفانه آن توسط حافظ به اوج فصاحت و بلاغت و ملاحظت رسید و او جدای از شیرینی و سادگی و ایجاز، روح صفا و صمیمیت را در ابیات خود جلوه گر ساخت. خواجه شیراز در غزلیات خود تمامی منویات قلبی خویش نظیر عشق به حقیقت و یکرویی و وحدت و وصال جانان و از سوی دیگر خشم و تنفر خود را در مقابل اختلاف و نفاق، ریا و تزویر و ستیزگی های قشری بیان کرده است. در غزلیات زیبای حافظ که از همه حیث اوج غزل فارسی محسوب می شود کلمات و تعبیرات خاصی وجود دارد و خواجه که خود مبتکر این سبک است از آن طریق مقصود خود را بیان داشته است. کلمات و عباراتی همچون طامات، خرابات، مغان، مغبچه، خرقه، سالوس، پیر، هائف، پیر مغان، گرانان، رطل گران، زنار، صومعه، زاهد، شاهد، طلسمات، شراب و... از این گونه اند که هر یک بیانگر قریحه عالی و روح لطیف و طبع گویا و فکر دقیق و ذوق

عارفانه و عرفان عاشقانه وی است. خواجه در اشعارش اغلب از خود به عنوان رندی پاک باخته و بی نیاز یاد کرده که با همه هشیاری و دانایی به آداب و رسوم و مقررات اجتماعی بی اعتناست. وی از ریا و تزویر زاهدان درونی در رنج و اضطراب است و حتی صوفیان ریایی را که به طریقت حافظ انتساب می‌ورزند ولی اهل ظاهر بوده و در ژنده پوشی و قلندری تظاهر می‌کنند سخت سرزنش می‌کند و در اشعار خود دام حيله و تزویر این ظاهر پرستان را پاره می‌سازد. لسان الغیب با بهره‌گیری از برخی تشبیهات معمول شاعران همچون تشبیه زلف به کفر و زنجیر و سنبل و دام، تشبیه ابرو به کمان، تشبیه قد به سرو، صورت به چراغ و گل و ماه و دهان به غنچه و پسته و... ناپدیداری اوضاع زمان، بی دوامی قدرت و شکوه و جلال پادشاهان و لزوم دل نبستن به مظاهر دنیوی را متذکر می‌شود. حافظ معتقد است آدمیان باید از زیبایی‌ها و خوشی‌های طبیعت و لحظه‌های خوش محبت و دوستی و صفا و صمیمیت برخوردار شوند و عمر کوتاه خود را با شادی و شادکامی سپری سازند. خواجه حقیقت هستی را خدای تعالی می‌داند که در این جهان جلوه کرده است و مظهر او را عشق معنوی و دل آدمی می‌داند که در همه جا با خود آدمیان است و برای دریافتن سر وجود او باید به حقیقت نفس پی برد. شاعر در برخی از اشعار خویش گوش خود را به پیام اهل راز و صدای هاتف و پند پیر و سخن کاردان و ناله رباب و چنگ باز نموده است و حقایقی از زبان اینان که در حقیقت همه از یک زبان گویند می‌شنود و از عالم حال رو به زاهدان پرقیل و قال کرده رندانه سخن‌ها می‌گوید. حافظ در جای دیگر از اصطلاحات باده و می و میکده در بیان مقاصد عرفانی خود سود می‌جوید؛ مقصود او از می و میخوارگی در مواردی همانا تازیانه‌ای است که برای پرده‌داری از روحانیون ریایی عوام فریب به کار می‌رود و میکده واقعی را درگاه حق می‌داند که مستی عارفان از آنجاست و برای رسیدن و نایل آمدن به آن رنجه‌ها می‌کشند و اشکها می‌ریزند و خاک راه معرفت را به رخسار می‌سایند. خواجه بزرگ شعر و

ادب می‌پرستی را آن می‌داند که آدمی را از خود بیخود می‌کند و آن را در مقابل خودپرستی به کار می‌برد و عشق‌ورزی و باده‌گساری عارفان را حق‌پرستی و گذشتن از حرص و شهوت و آرزوی وصال حقیقت می‌داند که حاضرند در راه حق رنج برند و درد کشند و شکایتی نکنند. وی عشق عارف را عشقی معنوی می‌داند که جوینده آن سعی دارد خود را از چاه طبیعت بیرون برد و در بحر عمیق عشق حق که کرانه ندارد غرق شود. از زیباترین جلوه‌ها و مضامین غزلیات خواجه حافظ آن است که اگر چه او مخالف با روش شهوت پرستان و پیروان طبیعت و دشمن ریا و سالوس و زهد فروشی و عوام فریبی است و فراموش کردن عالم روحانی و پرداختن به جهان سمایی را شرط عقل و معرفت نمی‌داند ولی در عین حال انسانها را به بهره‌مندی از زیبایی‌ها و دوستی‌های جهان هستی، که آفریدگار آن را مقدمه آن جهان قرار داده، دعوت می‌کند به شرط اینکه از راه عقل و خرد دور نیفتند. خواجه آدمیان را به برخورداری از لطایف خلقت و جمال طبیعت دعوت می‌کند و با شاهد آوردن از زندگی خود که در حفظ نشاط و داشتن روح قوی و فکر بلند و میل به وفا و مروت و رغبت به سعی و عمل سرمشق بوده، انسانها را به خوش بودن و خوش داشتن زندگی خود دعوت می‌کند. در مجموع می‌توان گفت اشعار حافظ آمیزه‌ای است از معانی عاشقانه و اجتماعی و عرفانی و در هر یک از غزلیات خود در کنار عبارات معمولی مقاصد عالی خود را نیز در باب هستی و محبت و مدارا و گذشت و خشونت‌ها و ریاکاری‌ها و مردم فریبی‌های نوحاستگان به قدرت رسیده و لطایف خلقت و جمال طبیعت و اراده عارفانه اندیشه نیرومند به نمایش می‌گذارد که هریک از این مضامین بسیار آموزنده و عبرت‌انگیز است و راه و رسم زندگی را به انسان‌ها می‌آموزد. حافظ اندیشمندی است که با غزلیات نافذ و روح نواز خود مرزهای قرون و اعصار را در نوردیده و در اعماق دل تک تک ایرانیان رسوخ کرده است؛ از این روی کمتر خانه‌ای را در ایران می‌توان یافت که دیوان حافظ در آن نباشد و مورد مطالعه قرار نگیرد. ایرانیان



دیوان حافظ را سخت گرامی می‌دارند و از طریق تفلّال به اشعار این شاعر جاودانی، با او به راز و نیاز می‌پردازند و از اینروست که به او لقب لسان الغیب و ترجمان اسرار داده‌اند. اندیشه و افکار والای این حکیم و عارف نامدار به سایر ملل نیز راه یافته است و شعرای بزرگی همچون گوته آلمانی او را از بزرگترین اندیشمندان تاریخ هستی لقب داده‌اند که به انسانها درس عشق و محبت داده است. دیوان حافظ به دهها زبان ترجمه شده و در زمره معروف‌ترین کتب ادبی جهان است. سالیانه چندین سمینار در ارتباط با بررسی شخصیت این شاعر برجسته در ایران و سایر کشورهای جهان برگزار می‌شود و سازمان یونسکو وی را یکی از ذخیره‌های جاودانه ادب در جهان دانسته است. میعادگاه حافظیه در شیراز زیارتگاه رندان جهان است و بسیاری از ادب دوستان از سراسر جهان با حضور در این مکان پر رمز و راز بر عمق معرفت و دانش او تحسین می‌ورزند. در پایان این مبحث گزیده‌ای از چند غزل زیبای لسان الغیب که بیانگر اندیشه‌های متعالی اوست و هر یک بیت‌الغزل معرفت خواجه شیراز به شمار می‌رود نقل می‌گردد. دریغا که محدودیت کلام اجازه تفسیر و تحلیل این اشعار را نمی‌دهد:

(بارها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد // گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست / طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد // مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش / کو بتأیید نظر حل معما می‌کرد // دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست / واندران آینه صدگونه تماشا می‌کرد // گفتم: این جام جهان بین بتو کی داد حکیم؟ / گفت آنروز که این گنبد مینا می‌کرد // بیدلی در همه احوال خدا با او بود / او نمیدیدش و از دور خدایا می‌کرد... // \*\*\* دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود / تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود // دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت / باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود // هم عفا... صبا کز تو پیامی می‌داد / ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود // عالم ماز شور و شر عشق خبر هیچ نداشت / فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود // من

سرگشته هم از اهل سلامت بودم / دام را هم شکن طره هندوی تو بود // بگشا بند قبا تا بگشاید دل  
من / که گشادی که مرا بوذر پهلوی تو بود // بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر / کز جهان می شد و در  
آرزوی روی تو بود // \*\*\* فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش / گل در اندیشه که چون عشوه کند  
در کارش // دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند / خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش // جای  
آنست که خون موج زند در دل لعل / زین تغان که خزف می شکند بازارش // بلبل از فیض گل آموخت  
سخن ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش // ای که در کوچه معشوقه ما میگذری /  
برحذر باش که سر می شکند دیوارش // آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست / هر کجا هست  
خدایا سلامت دارش // صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ایدل / جانب عشق عزیز است فرو مگذارش //  
صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه / به دو جام دگر آشفته شود دستارش // دل حافظ که  
بدیدار تو خو گر شده بود / ناز پرورد وصالست مجو آزارش //

-----  
<--- ۱- براساس منابع و شهادت یکی از علماء معاصر حافظ (محمد گلندام) خواجه در جوانی  
سنگین ترین کتابهای مذهبی و ادبی دوره خویش همچون کشف زمخشری در تفسیر، مصباح مطرزی  
در نحو، طوابع الانوار من مطالع الانظار قاضی بیضاوی در حکمت، شرح مطالع قطب الدین رازی در  
منطق و مفتاح العلوم سکاکی در ادبیات را بطور کامل مطالعه کرده بود.

۲- وی در برخی از ابیات خویش به این نکته اشاره کرده است: (ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ /  
بقرآنی که تو در سینه داری... // \*\*\* (زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد / لطایف حکما با  
کتاب قرآنی.. //

۳- (بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق / بپنج شخص عجیب ملک فارس بود آباد // نخست پادشاهی  
همچو او ولایتبخش / که جهان خلق بپرورد و داد عیش بداد...) // لازم به ذکر است حافظ در معدود

مدایحی که گفته است نه تنها متانت خود را از دست نداده است بلکه همچون سعدی ممدوحان خود را پند داده و کیفر دهر و ناپایداری این دنیا و لزوم رعایت انصاف و عدالت را به آنان گوشزد ساخته است.

۴- حافظ در یکی از ابیات خود به واقعه کور شدن امیر مبارز الدین اشاره کرده است: (... آنکه روشن شد جهان بینش بدو / میل در چشم جهان بینش کشید...) // \*\*\*۵- حافظ نیز در یکی از شعرهای خود صفات مثبت شاه شجاع را یاد کرده است: (مظهر لطف ازل روشنی چشم امل / جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع) // ۶- اشاره به یکی از اشعار بسیار معروف حافظ که در یکی از اشعار آن می‌گوید: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را / به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را //

اندیشه‌های اخلاقی حافظ، دکتر اسماعیل حاکمی

### بازگشت به گروه‌های مقالات

علم اخلاق مطالعه در خیر و وظیفه است و آن را علم خیر و شر، و علم تکلیف و وظایف نیز خوانده‌اند. موضوع علم اخلاق، تکلیف و راه رسیدن به سعادت است، و تعیین بهترین طریقه عمل و پسندیده‌ترین طریقه زنگانی غرض و فایده آن می‌باشد. علم اخلاق را نباید با علم مطالعه اخلاقیات و آداب اشتباه کرد، زیرا علم اخلاقیات به مطالعه رفتار آدمی چنانکه هست می‌پردازد، ولی علم اخلاق به جای مطرح کردن آنچه که هست آنچه را که باید باشد عنوان می‌کند. اخلاق علمی دستوری است، زیرا برای عمل انسان قواعد و دستورهایی مقرر می‌دارد. علم اخلاق به نظری و عملی تقسیم می‌شود. اخلاق نظری، تکلیف و اوصاف عمومی حیات اخلاقی را مطالعه می‌کند. اخلاق عملی وظایف مختلف انسان، مانند وظایف شخص نسبت به خدا و خانواده و جامعه بشری را مورد مطالعه قرار می‌دهد. انسان باید بر اثر عقیده و عشق به خدا و در نتیجه

تزکیه و تربیت نفس و تمرین و ممارست در اعمال صالح ذاتاً تغییر کند و به تدریج تشبه و تقرب به حق پیدا کند و مستحق برخورداری از حیات عالی و جاودان و رضوان الهی گردد. ادیان و شرایع الهی در اصول و اساس مشابه یکدیگر و در سه چیز مشترکند و در واقع در آن سه چیز خلاصه می‌شوند: پرستش خدا، اعتقاد به آخرت، مسئولیت در برابر نفس و خلق. خداوند مهربان با لطف و عنایتی که به بندگان خود دارد آنان را به حال خود رها نکرده و به وسیله پیامبران خویش دستورهای برای بندگان فرستاده است تا با به کار بستن آنها به سعادت و نیکبختی برسند. پیغمبر گرامی اسلام (ص) مظهر و نمونه والای انسان کامل بوده و درباره آن حضرت همین قدر بس که خداوند در قرآن کریم خطاب به آن وجود عزیز فرموده است: «و انک لعلی خلق عظیم» و از سخنان پیامبر اکرم (ص) است که فرمود: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق». تعالیم اسلام در باب اخلاق و خویهای پسندیده از قبیل: عدالت، سخاوت، شجاعت، تواضع، راستگویی، امانت، عفو، وفای به عهد، صبر، شکر، قناعت، زهد، صدق و اخلاص، کمک به درماندگان و ضعفا، احسان، گشاده‌رویی، اهمیت تعلیم و تعلم، احترام به پیران، اغتنام وقت و مانند اینها تأکید بسیار کرده است؛ از طرف دیگر، مردم را از داشتن اخلاق بد و خویهای ناپسند مانند: غیبت، سخن‌چینی، حسد، خشم و غضب، حب جاه و مقام، دنیا دوستی، ریا، بخل، عجب و تکبر و دیگر صفات زشت بر حذر داشته است. خواجه حافظ نیز در این زمینه می‌گوید: حسن مهرویان مجلس گرچه دل می‌برد و دین / بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود در مشرق زمین تأکید بر اصول اخلاقی همیشه یکی از ارکان استوار بقای ملل و اقوام بوده است. رؤوس آنچه حافظ در این باب آورده تحذیر از غرور و خودپرستی و مردم‌آزاری و کینه‌توزی و فرار از معاشرت ناجنس و غافل نشدن از مکافات عمل و تشویق به بذل و بخشش و رحم و شفقت و وفا و رفیق‌نوازی و مهر و محبت و رعایت

حال زیردستان و مروت با دوستان و مدارا با دشمنان است. به طور کلی اصول عقاید اخلاقی و تربیتی حافظ را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- ناپایداری جهان: دنیای حافظ دنیایی است بی‌ثبات و ناپایدار.

- نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل/ بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

- مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هر دم/ جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها

کاخ آمال و آرزوهای آدمی سست بنیاد، و بنیاد عمر بر باد است:

- بیا که قصر عمل سخت سست بنیاد است/ بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

- بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ/ در موضعی که تخت سلیمان رود به باد

حافظ بی‌اعتباری دنیا را در برابر نظر مجسم می‌کند و چون پرهیز از آن را واجب می‌شمارد یکباره دور

دنیا و مافیها را خط می‌کشد و سخت به قناعت رو می‌آورد، به بوده و نابوده می‌تازد و دم را غنیمت

می‌شمارد. دوام یک چنین زندگی، حالتی پدید می‌آورد که در ظاهر قلندری است و در باطن آزادگی،

و ما در جای خود درباره قلندری و آزادگی حافظ بحث خواهیم کرد. - بنشین بر لب جوی و گذر عمر

بین/ کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

- اعتمادی نیست بر کار جهان/ بلکه بر گردون گردان نیز هم

- جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد/ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

۲- حقیقت جویی و دوری از ریا: حافظ معتقد است که غرض از شرایع آسمانی اجتناب از ذنایب و

پلیدیهای است که جامعه انسانی را تاریک و احياناً بشر عاقل و متمدن را از هر حیوانی پست‌تر

می‌کند. او معتقد است که: «کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم»، اما آنچه در جامعه او رواج

دارد خلاف آن است. قرآن کریم برای این نیست که صرفاً خواننده شود، بلکه برای آن است که بر

اساس تعالیم آن روابط و مناسبات میان انسانها با یکدیگر و انسان و خالق تنظیم شود، در غیر اینصورت از نماز و روزه و خواندن قرآن چه حاصل؟ حافظا می خور و رندی کن و خوش باش دمی / دام تزویر مکن چون دگران قرآن رانکوهش از ریا و تظاهر در سراسر دیوان حافظ به چشم می خورد:

- دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس / کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟

- بشارت بر به کوی می فروشان / که حافظ توبه از زهد ریا کرد

- در میخانه بستند خدایا میسند / که در خانه تزویر و ریا بگشایند

غزالی در «کیمیای سعادت» درباره‌ی ریا در عبادت می گوید: «بدان که ریا کردن به طاعت‌های حق

تعالی از کبایر است و به شرک نزدیک است، و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر از این نیست که

چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و جمله ایشان به پارسا اعتقاد کنند... حقیقت

ریا آن بود که خویشتن به پارسایی فرا مردمان نماید یا خویشتن به نزدیک خلق آراسته کند و اندر

دل مردمان قبول گیرد تا وی را حرمت دارند و تعظیم کنند و به وی به چشم نیکو نگرند، و این بدان

بود که چیزی که دلیل پارسایی و بزرگی است اندر دین بر ایشان عرضه می کند و همی فراماید و این

پنج جنس است: ریا به شبزنده‌داری و زردرویی، ریا در پوشیدن جامه‌های خشن و کهنه، ریا در

خواندن ذکر، ریا در طاعت مداوم، و ریا به داشتن مریدان بسیار.» در سوره ماعون، در تفسیر آیات:

«الذین هم یراؤون و یمنعون الماعون» می خوانیم که: «آنها که نماز گزارند و از روح نماز دور و غافلند،

چرا نماز می خوانند؟ تا خود را به ظاهرالصلاحی بیاریند و تا در صف نمازگزاران وارد شوند و خود را

بنمایند و از برکات اجتماع آن پاکدلان بهره‌مند گردند...».

اگر نماز این نمازگزاران، دور از ریا و برای قرب به خدا باشد باید بکوشند تا منابع زندگی و وسایل

عمومی آن (یعنی ماعون) در دسترس همه قرار گیرد و باید حقوق مشروع خلق را ادا کنند و باید

چشمشان به سوی خدا و دستشان برای دستگیری بینوایان و ستمزدگان باز باشد «وگرنه تنها نمازگزار و ریاکارند». در دیوان حافظ به نمونه‌هایی از این گونه ریاکاریها برمی‌خوریم: - ای کبک خوشخرام کجا می‌روی بایست/ غره مشو که گربه زاهد نماز کرد که مأخذ آن آنچنان که شارحان نوشته‌اند هر چه می‌خواهد باشد، از ریاکاریهای زمانه حکایت می‌کند.

۳- توکل: توکل واگذار کردن امور است به خداوند و تکیه کردن بر او و آرام گرفتن دل با او در همه حال. در قرآن کریم آیاتی راجع به توکل است که از جمله آنها این آیات است: «ان الله یحب المتوکلین» (سوره آل عمران بخشی از آیه ۱۵۳)؛ «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» (سوره طلاق، آیه ۳). در قرآن مجید آیاتی است که مفهوم و فضیلت توکل از آنها استنباط می‌شود، چه توکل بر درک حقیقت توحید مبتنی است و به عبارت دیگر متوکل واقعی آن کس می‌تواند باشد که به توحید نه فقط به زبان و دل، بلکه به مشاهده برسد و به قول غزالی از پوست به مغز راه یافته باشد. در واقع، توکل حقیقی در آخرین مرتبه از توحید نصیب می‌شود و رسیدن به آن مقام تنها خواص عارفان و مقربان و منتهیان را از راه ذوق و حال و کشف ممکن تواند بود. در شرح آن آمده است: «توکل آن است که از حول و قوت خویش بیرون آیی.»

حافظ می‌فرماید: تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست/ راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدشالبته توکل از نظر اسلام به معنی پیروی از قوانین طبیعی است با اتکاء به فضل و عنایت خداوند. به عبارت دیگر، انسان باید ضمن تلاش و کوشش و تمسک به اسباب و وسایل دنیوی فقط به فضل و عنایت خداوند که آفریننده این اسباب و وسایل است متکی باشد نه به دیگران. بنابراین، مسلم است که توکل با کار و کوشش برای زندگی بهتر هیچگونه تضادی ندارد و نباید توکل را وسیله‌ای برای سستی و تنبلی قرار داد. کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ/ ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

۴- پند پذیری: حافظ نصیحت پیران و پند بزرگان را راهگشای جوانان و سالکان طریق می‌داند. در سراسر دیوان حافظ جوانان به نصیحت‌پذیری از پیران دعوت می‌شوند: - نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند/ جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را - چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عسرت/ بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد - پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت/ هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن - بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند/ پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد - ۵- بلند نظری و وسعت دید در طریق معرفت: خواجه به همه ملل و اقوام به چشم رأفت و ترحم می‌نگرد و گروهی را که به بیراهه می‌روند معذور می‌دارد و اختلافات بشری را ناشی از محدود بودن افق دید و فکر کوتاه انسانها می‌داند:

- جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه/ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

۶- آزادگی و وارستگی: آزادگی خواجه مربوط به همین وسعت دید و بلندنظری وی بود که نمی‌گذاشت تا شاعر عمر خویش را به یکباره در خدمت ارباب بی‌مروت دنیا تباه کند. از این‌روی فریاد برمی‌آورد و می‌گوید: - بر در ارباب بی‌مروت دنیا/ چند نشینی که خواجه کی به در آید؟ - خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای/ دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی - غلام همت آنم که زیر چرخ کبود/ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است - ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است/ که به شمشیر میسر نشود سلطان را

۷- ارزش دوست و دوستی: حافظ در دوستی، صمیمی و پایدار است؛ برای دوست خوب و یکرنگ ارزشی بالاتر از جان عزیز قائل است. خاک راه دوست را توتیای دیده می‌داند و خواسته دوست را بر مراد و خواسته خود مقدم می‌شمارد. حاضر نیست سر مویی از دوست را در مقابل عالم بفروشد.



خلاصه آنکه رفیق را کیمیای سعادت می‌داند و بس. این دوست صدیق و رفیق شفیق همان است که عنصرالمعالی در «قابوس‌نامه» و غزالی در «کیمیای سعادت» و خواجه نصیر در «اخلاق ناصری» درباره‌اش داد سخن داده‌اند. این همان دوستی است که شیخ اجل سعدی نیز در باب او می‌گوید:

- گر دنیی و آخرت بیارند/ کاین جمله بگیر و دوست بگذار ما یوسف خود نمی‌فروشیم/ تو سیم سیاه خود نگه دار مولانا جلال‌الدین نیز ارزش دوست و اهمیت مقام دوستی را چنین متذکر می‌شود:

- بیا تا قدر یکدیگر بدانیم/ که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم کریمان جان فدای دوست کردند/ سگی بگذار

ما هم مردمانیم غرضها تیره دارد دوستی را/ غرضها را چرا از دل نرانیم

چو بر گورم بخواهی بوسه دادن/ رخم را بوسه ده کجاکنون همانیم

در دیوان حافظ دست کم پنج غزل به موضوع دوست و دوستی اختصاص یافته است که از آن میانه

سه غزل موردتوجه به ردیف دوست است با مطلعهای زیر:

- آن پیک نامور که رسید از دیار دوست/ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

- صبا اگر گذری افتد به کشور دوست/ بیار نغمه‌ای از گیسوی معنبر دوست

- مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست/ تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

گذشته از این موارد، حافظ در ضمن پاره‌ای دیگر از غزلها نیز به مناسبت مقام، از اهمیت دوست در زندگی انسان سخن می‌گوید:

- درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد/ نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

- به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز/ به یار یک جهت حق گزار ما نرسد

- یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد/ آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

- اوقات خوش آن بود که با دوست به سررفت / باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود  
رفیق شفیق، درست پیمان و باوفاست و همه جا یار و مونس انسان است. او کیمیایی است که مس  
وجود انسان را به طلا مبدل می‌سازد و سعادت و خوشبختی به همراه می‌آورد:- اگر رفیق شفیقی  
درست پیمان باش / حریف خانه و گرمابه و گلستان باش  
- دریغ و درد که تا این زمان ندانستم / که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق  
از طرف دیگر، خواجه بر لزوم احتراز از همنشینی دوست بد و مصاحبت ناجنس تأکید می‌ورزد:  
- نخست موعظه پیر صحبت این حرفست / که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید  
- چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم / روح را صحبت ناجنس عذابست الیم  
دوست حقیقی به نظر حافظ از خویشاوندان نیز به شخص نزدیکتر است و این همان دوستی است که  
صاحب قابوس نامه درباره او گفته است: «حکیمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت: برادر نیز  
دوست به.»

۸- مقام رضا: به قول غزالی «رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام و رای آن  
نیست.» و از این گفت رسول صلوات الله علیه: «الرضا بالقضا باب الله الاعظم» گفت: درگاه مهین حق  
تعالی رضاست به قضای وی. و چون رسول، صلوات الله علیه، از قومی بپرسید که نشان ایمان شما  
چیست؟ گفتند: «در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و به قضا رضا دهیم.» حافظ گوید:  
- من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب / که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت  
- بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت / که در مقام رضا باش و ز قضا مگریز  
رضا در نزد صوفیان عبارت است از خشنودی دل بدانچه خدا بر شخص پسندد و تسلیم

محض در برابر آن. مولانا جلال‌الدین در دفتر اول مثنوی گوید:  
- ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ/ با طربتر از سماع و بانگ چنگ ای جفای تو ز دولت خوبتر/ و انتقام تو ز جان محبوبتر عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد/ بوالعجب من عاشق این هر دو ضدهمچنین در دفتر سوم مثنوی در باب رضا چنین آورده است:

- هیچ دندانی نخندد در جهان/ بی‌رضا و امر آن فرمان روانهیچ برگی در نیفتد از درخت/ بی‌رضا و حکم آن سلطان بختچون قضای حق رضای بنده شد/ حکم او را بنده خواهند شد بنده‌ای کش خوی و خلقت این بود/ نی جهان بر امر و فرمانش رود؟  
خواجه حافظ نیز در مقام رضاست و از دوست جز دوست و رضای او چیز دیگری نمی‌خواهد: فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب/ که حیف باشد ازو غیر او تمنایی  
۹- حسن سلوک در زندگی: آسایش دو گیتی را در حسن سلوک با دشمنان و مروت با دوستان

می‌داند، از آزار رساندن به دیگران بیزار است و ما را نیز بدین فکر عالی ترغیب می‌نماید:

- آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است/ با دوستان مروت با دشمنان مدارا  
- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن/ که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست  
- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای/ فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد  
۱۰- عشق به وطن مألوف: حافظ به شیراز و زیباییهای آن عشق می‌ورزد و طاق فراق و جدایی از این خطه زیبا و جان‌پرور را ندارد:

- نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر/ نسیم باد مصلا و آب رکناباد  
- شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم/ عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست

- خوشا شیراز و وضع بی مثالش / خداوندا نگه دار از زوالش زر کناباد ما صد لوحش الله / که عمر خضر

می بخشد زلالش به شیراز آی و فیض روح قدسی / بجوی از مردم صاحب کمالش

۱۱- وقت شناسی و صبر و ثبات در کارها: خواجه موفقیت در کارها را در رعایت وقت و استفاده

درست از لحظات عمر عزیز و صبر و ثبات می داند:

- قدر وقت از شناسد دل و کاری نکند / بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

- این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است / دریاب کام دل که نه پیداست کار عمر

- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند / بر اثر صبر نوبت ظفر آید

- ساقی بیا که هائف غییم به مژده گفت / با درد صبر کن که دوا می فرستمت

- این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت / اجر صبریست که در کلبه احزان کردم

۱۲- امید به عفو و رحمت الهی: خواجه هرگز از لطف و رحمت الهی نومید نمی شود و در همه حال به

درگاه رفیع الهی چشم دارد و منتظر عفو و رحمت اوست:

- کمر کوه کمست از کمر مور اینجا / نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست

- به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد / گر اعتماد به الطاف کار ساز کنید

- سهو خطای بنده گرش اعتبار نیست / معنی عفو و رحمت آموزگار چیست؟

اندیشه های اخلاقی حافظ محدود به این موارد یاد شده نمی شود، بلکه سراسر دیوان شاعر مشحون از

درسهای زندگی و حکمت و پند و اندرز است که به علت ضیق وقت به پاره ای از آنها فهرستوار اشاره

می شود: قناعت و خرسندی، امید به آینده، نکوهش تنبلی و بی هنری، حقیقت جویی، نکوهش علم

بی عمل، دوری از کبر و غرور، نکوهش رشک و حسد، دوری از حکام ظلم و جور، وفای به عهد،

دستگیری از ضعیفان و مستمندان، مداومت در ذکر و دعای شب و خواندن قرآن کریم، ادب و جوانمردی و مانند اینها.  
مأخذ:

- ۱- قاسم غنی، تاریخ تصوف در اسلام، کتابفروشی زوار، ۱۳۴۰.
  - ۲- جلال همایی، مقام حافظ، کتابفروشی فروغی.
  - ۳- مرتضی مطهری، تماشاگاه راز، تهران، ۱۳۵۹.
  - ۴- عبدالرحیم نبهی، علم اخلاق، تهران، ۱۳۳۲.
  - ۵- احمدعلی رجایی، فرهنگ اشعار حافظ، کتابفروشی زوار، ۱۳۴۰.
  - ۶- علی اصغر حکمت، درسی از دیوان حافظ، ۱۳۲۰.
  - ۷- محمدعلی بامداد، حافظ شناسی، ابن سینا، ۱۳۳۸.
  - ۸- مجموعه سخنرانیهای کنگره حافظ، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۰.
  - ۹- محمد معین، حافظ شیرین سخن، تهران، ۱۳۱۹.
  - ۱۰- حافظ شناسی، به کوشش سعید نیاز کرمانی، ج پنجم، ۱۳۶۶.
  - ۱۱- عبدالحسین هژیر، حافظ تشریح، انتشارات اشرفی، ۱۳۴۵.
  - ۱۲- محمد غزالی، کیمیای سعادت، کتابخانه مرکزی، ۱۳۳۳.
  - ۱۳- طالقانی، پرتوی از قرآن، تهران، ۱۳۴۵.
- از کتاب «سخن اهل دل»، مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی بزرگداشت حافظ، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۷۱.
- از عشق به عشق - بینش حافظ از هنر خود، یوهان کریستوف برگل (سوئیس)

بازگشت به گروه‌های مقالات

شعرای ایران در قرون وسطی درباره خود و پیشه شاعری و مقام هنر در جامعه و رسالت هنر خیلی فکر می‌کردند و در اشعارشان راجع به این مسائل صریحا یا به اشارت صحبت کرده اند. نویسنده این سطور راجع به این موضوع مکرر تحقیق کرده و چند مقاله منتشر نموده است.

«بینش از خود» به ویژه نزد نظامی جالب توجه است. نظامی در مقدمه نخستین مثنویش «مخزن الاسرار» از خود و شروط هنر و اوصاف شاعر حقیقی، بحث می‌کند و در طی آثارش به این موضوع برمی‌گردد. افکاری که این شاعر در ابواب «مقام و مرتبت این نامه»، «در گفتار فضیلت سخن» و «برتری سخن منظوم از منثور» به عبارت درآورده شامل عناصر یک فلسفه زبان و شعر است. می‌توان گفت که در زمان حافظ صحبت کردن شاعر از پیشه و هنر خود عادت و عرف بود. حافظ اگرچه از شعرای پیش از خود متأثر شده، بینش او از خود هم یک سیمای خاص خود او دارد. در این مقاله کوتاه کمتر از تأثیر پیشروان بر حافظ و بیشتر از افکار خود حافظ حرف خواهیم زد.

بینش حافظ از هنر خود، بویژه در بیت مخلص غزلهای او پیدا می‌شود، ولی به آنجا محدود نیست.

بینش حافظ از هنر خود موضوعی متنوع است و می‌توان آن را لاقلاً از دو جهت ذیل در نظر گرفت:

۱- گفتار حافظ از منابع هنر خود

۲- گفتار حافظ از محبوبیت و تأثیرات هنر خود اولین منبع هنر حافظ البته عشق است:

- مرا تا عشق تعلیم سخن کرد / حدیثم نکته هر محفلی بود

- عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش / تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

- یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ / حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

منبع عشق البته جمال یار است. پس می‌توان گفت که اولین منبع الهام حافظ همین جمال یار بوده

است. یعنی انعکاس جمال خدا در آفرینش یا به عبارت خود شاعر: ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم/ ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما ولی حافظ علاوه بر ظواهر آفرینش از منابع غیر محسوس و غیر مرئی - یعنی از عالم غیب - هم الهام گرفته و بنابراین لقبش «لسان الغیب» شده است. این الهامی بود که به وسیله آواز هاتف و سروش و حتی روح القدس بر او می آمد و هنر او با چنین تجربه روحانی و بی نظیری آغاز شده بود که به دعوت یک پیغمبر شباهت دارد. حافظ این شروع شاعریش را در غزلی مشهور چنین توصیف کرده است:

- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند/ واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند/ باده از جام تجلی صفاتم دادند  
دلیل اینکه «آب حیات» اشارتی است به شعر حافظ این دو بیت دیگر است:

- حجاب ظلمت از آن بست خضر که گشت/ ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب، خجل  
- حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم/ ترک طبیب کن بیا نسخه شربتم بخوان  
ولی از خود غزل مزبور با کمال وضوح روشن می شود که مقصود از «آب زندگی» شعر حافظ و موضوع غزل دعوت شاعر یا آغاز الهام اوست. تجربه این دعوت، حافظ جوان را از وظیفه اصلی شاعر آگاه کرد. این وظیفه شاعر، «وصف جمال» و اساس قابلیت توصیف جمال - علاوه بر هنر و طبع شاعری - آینه

بودن چشم و دل شاعر است. ملاقات با ذات

خدا، آگاهی از تجلی صفات خدا، لبّ حافظ را تغییر داده است.

بعد از این روی من و آینه وصف جمال/ که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند  
لحظه ملاقات با خدا بدون جهد سابق هم ممکن نبود، بلکه ثمره دوره صبر و ثبات بود. چنانچه در سیرت پیغمبران آمده است که بعد از زهد و اعتکاف در کوه و بیابان نائل به دعوت شدند، حافظ هم

گویا بعد از تحمل جور و جفا با صبر و ثبات به این دعوت نائل شده است. - هاتف آن روز به من مژده این دولت داد/ که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد/ اجر صبریسست کز آن شاخ نیساتم دادند

باید گفت که حافظ اول کسی نبود که خود را به مقامی نزدیک به مقام پیغمبری رساند. همین خودآگاهی نزد نظامی هم دیده می‌شود، چنانکه در مقدمه «مخزن الاسرار» می‌فرماید:

- بلبل عرشند سخن پروران/ باز چه مانند به آن دیگران ز آتش فکرت چو پریشان شوند/ با ملک از جمله خویشان شوند پرده رازی که سخن پروریست/ سایه ای از پرده پیغمبریسست (مخزن الاسرار، دستگردی ۴۱) رساله این شاعر پیغامبر یا پیغمبر شعر سرا چیست؟ جواب ساده و روشن است. لبّ این رساله عشق است، چنانچه حافظ خود می‌فرماید:

- زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست/ بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

- حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ/ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد پس می‌شود گفت که حافظ خود را به عنوان یک «پیغمبر عشق» می‌بیند. مقام پیغمبر در فلسفه عرفانی اسلام مقام «انسان کامل» است و همین مقام را ولی و پیر طریقت هم صاحب اند. شاعر ایرانی اگر چه اصلاً جزو سلسله انسانهای کامل نیست، ولی می‌بینیم که شاعر این مقام را ابتدا به دوست و بعد هم به خود عطف می‌کند. شعرایی چون نظامی، مولانا رومی و حافظ اگر چه در اشعارشان اصطلاح «انسان کامل» اسما و عیناً ذکر نمی‌شود، ولی این مفهوم در افکار و تصورشان نقش مرکزی را بازی می‌کند.



انسان کامل کسی است که مثل «قطب» در تفکر عرفانی تمام عالم را زنده دارد و حتی آسمان با افلاک و ستاره ها را هم زیر تأثیرش دارد. شعرای ایرانی به جای «انسان کامل»، گاه گاه، کلمه «رند» را به کار می‌برند، برای اشارت به تأثیرات فلکی خودشان یا

دوستانشان. مثلاً جلال‌الدین رومی در بیتی می‌فرماید:

- دو سه رندند که هشیار دل و سرمستند / که فلک را به یکی عربده در چرخ آرند

(دیوان شمس، فروزانفر ۲: ۱/۷۵) نیروی این نوع انسان شبیه است به نیروی ساحر. این قوه سحرآمیز

البته به خصوص در شعر دیده می‌شود. شعرای عربی پیش از اسلام، چون از جن

و پری الهام می‌گرفتند صاحب این قوه سحرآمیز بودند. در اسلام می‌بینیم که شعرای ایرانی به

خودشان سحر حلال نسبت می‌دهند. سحر حلال یا «السحر الحلال»، اصطلاحی است که گویا برای

نخستین بار در رسائل «اخوان الصفا» (یعنی در قرن چهارم هجری) آورده شده است. سحر حلال نزد

اخوان، سحری است در خدمت اسلام. این است که نظامی درباره خود می‌سراید:

- سحر حلالم سحری قوت شد / نسخ کن نسخه هاروت شد شکل نظامی که خیال منست / جانور از

سحر حلال منست (مخزن الاسرار، دستگردی ۴۵)

- مشتری سحر سخن خوانمش / زهره هاروت شکن خوانمش (مخزن الاسرار، دستگردی ۴۲) حافظ در

مدح خود می‌سراید: - منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن / از نی کلک،

همه قند و شکر می‌بارم همین فکر را حافظ در غزلی دیگر توسعه داده است:

- شکر شکن شوند همه طوطیان هند / زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

طی مکان بین و زمان در سلوک شعر / کاین طفل یکشبه ره ساله می‌رود

آن چشم جاودانه عابد فریب بین / کش کاروان سحر ز دنبال‌ه می‌رود

گویا در این ابیات حافظ از شعر خود و تأثیر سحرآمیزش با استعاره «چشم جاودانه» تعریف کرده است. حافظ از تأثیرات اشعارش در ابیات زیادی به لطافت و نکته دانی حرف می‌زند. اولاً چند بیت ذکر می‌کنیم که در آنها ترقی و تقدم شعر حافظ از جایی به جای و از کشوری به کشور مورد بحث است:-

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ/ بیا که نوبت

بغداد و وقت تبریز است البته در مصراع دوم این بیت اشارتی مبهم می‌توان دید، چون بغداد شهر حلاج و تبریز شهر شمس الدین - دوست مولانا- بود. این نوع دو لایه بودن در بیت ذیل هم دیده می‌شود:- فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق/ نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز «حجاز» در عین حال اصطلاحی است در علم موسیقی و نام یک مقام حزن آور، در حالیکه «عراق» نام یک مقام مسرت انگیز است. پس معنی ایهامی این بیت این می‌شود که حافظ در غزلهایش هم جهات جزین و هم جهات شادان عشق را مــــی ســــراید.

همین ایهام را حافظ در بیت دیگری هم دوباره - ولی این دفعه واضحتر - به کار برده است:

- این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت/ و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد  
ولی قلمرویی که حافظ آن را با جادوی سخنش فتح می‌کند، البته محدود به مرز و بومهای مزبور نیست، چنانچه از بیتهای ذیل روشن می‌شود

- به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند/ سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

- شکر شکن شوند همه طوطیان هند/ زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

- حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید/ تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

چنانچه می‌بینیم حافظ افتخار می‌کند به اینکه با نیرو و سحر هنرش تقریباً تمام دنیا را فتح کرده

است. ولی او به این جلال و عزت هم اکتفا نمی کند و افتخار خود را تا به آسمان بالا می برد و از تأثیرات غزلهایش بر فرشته ها و ارواح افلاک و ساکنان ملکوت تعریف می کند.

- در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ/ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

- صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت:/ قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند در مثل این بیتها آن نیروی فوق طبیعی و خارج از قوه انسان دیده می شود که گفتیم صفت مشخص انسان کامل است. البته در اینجا این سوال را باید مطرح کرد که آیا اصلا و تا کدام اندازه مثل این عبارتها را باید جدی گرفت؟ شاید آنها غیر از خیال و مبالغه نیستند، پس می بایست آنها را از آن کذبهای شعرا شمرد که علمای قرون وسطی ضد آن پیوسته ستیزه می کردند. من نمی توانم به این سوال جواب قطعی بدهم ولی باور می کنم که حافظ اگرچه با مفاهیم دینی مثل قضا و قدر، بهشت و دوزخ گاه گاه بازی کرده است، ولی وی مردی است صاحب دل و معتقد به خدا و نظامی کلی. اما عمیقترین عقیده اش بدون

شک در عشق بوده، عشقی که راجع به آن فرموده است:- طفیل هستی عشقند آدمی و پری...یا:

- در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست یا:

- همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه مست/ همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت راز دنیا را هم گویا با عشق حل می توان کرد. به هر حال حافظ خود را آگاه از رازهای نهفته آفرینش می دانست:

- من آنم که چون جام گیرم به دست/ ببینم در آن آینه هر چه هست

ولی این رازها را با زبان آدمی نمی توان به عبارت درآورد:

- قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز/ و رای حد تقریر است شرح آرزومندی  
تنها وسیله ای که شاعر دارد اشارت است:

- تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست/ گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم

- آن کس است اهل بشارت که اشارت داند/ نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست؟

این طور به نظر می‌آید که حافظ با وجود تجربه توفیق و محبوبیت احساس تنهایی هم می‌کرده و این

تجربه ای است که نزد شعرای دیگری نیز که پیامی شبیه به پیام حافظ داشتند می‌بینیم. لکن در

عین حال حافظ یقین داشت که در آینده تنها نخواهد ماند، دوستان هنرش و مریدان پیامش همه جا

پس \_\_\_\_\_ یاد او «محفله \_\_\_\_\_» خواهند \_\_\_\_\_ ساخت:

- گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان/ هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

گفتار را به آخر برسانیم و بگوییم:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه/ که زیارتگه رندان جهان خواهد بود.

< به نقل از کتاب «سخن اهل دل»، مجموعه مقالات کنگره بین المللی بزرگداشت حافظ، پائیز ۱۳۷۱ >

